

و انظلام فهم توان کرد و عاقل باید که بر انتقام اقدام نماید تا بقیین معلوم نکند که مؤدی بضرر دیگری نمیشود و علاج این مرض بحصول فکر و رویه و ملکه حلم تواند بود و از باب هم عالییه را مطلق عفو کردن اولی است که بسبب آن دشمن دوست گردد و بوصمت نخلت و عار موسوم شود و اهل خیرت عفو

عدو را از انتقام بهتر دانند چنانکه گفته اند بدی را بدی سهل باشد چرا

اگر مردی احسن الی من آسا | و دیگری استهزاء و آن شیمه مردم

دنی و اجلاف باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب برایشان و طمع در مال و جاه قیام بر آن نمایند اما هر کس را هنری و فضلی باشد و بجزئیت موصوف بود عیب داند که بمثل این چیزها تو تسل جوید بلکه بوسیله فضل و هنر در خاطر نا جای باید نمود علاجش ترک ارتکاب آن فعل

بود و اقتدای سیرت افاضل و احرار و حکما چنین گفته اند که ازین خصلت رذایل بسیار تولد کنند اول خواری نفس و سقوط آن از درجه

اعتبار و احترام دوم تلخی عیش و نقصان عرض ستم طمع جمال و اهل حسد

در مال و جاه چهارم اضطراب در کارها و قلت ثبات در آن پنجم کاهلی

در کسب فضایل و راحت دوستی که موجب رذایل بسیار شود ششم

دلیر شدن ظالمان در جور و حیف هفتم رضادادن بر قبایح و مکروهات

هشتم استماع سخنان موحش از دشنام و شتم نهم بی حیثیتی و تنگ ناه

داشتن از آنچه در عرض و ناموس عار باشد دهم تعطیل در مهمات و عدم

التفات مردم در عیب گردانیدن از دوستی و مصاحبت و علاج این مرض

بر رفع سبب آن باشد و تناول ادویه مقوی دل و دماغ و بیجان قوه غضبیه و

نفس را تنبیه و دادن بر نقصان این امور و حرکت فرمودن در دفع اعدای

و اراده انتقام بمشورت قوه عاقله چنانکه مؤدی بضرر عظیمتر نشود ستم

خوف و آن عبارت از هیأت نفسانی است که نزد وقوع مکروهی که نفس بر دفع آن قادر نباشد عادت شود تواند بود که به نسبت این حالت امری مستقل باشد و آن امر یا ضروری باشد یا ممکن و ممکن یا فعل این شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام از این اقسام مقتضای عقل نیست چه اگر امر ضروری بود چون معلوم است که دفع آن از حیطة قدرت بشری خارج است پس در خوف آن جز استعمال بلا و استقبال عنای فایده نباشد و بدان سبب از تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت دارین رساند و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن نه فعل شخص بود چون احتمال وجود و عدم دارد پس جزم بطرف وقوع کردن و بالفعل متأمل شدن منافی رای صواب بود بلکه آن را بر طبیعت امکان باید گذاشت و اگر سبب آن نیکو نباشد نماید چه ارتکاب قبایح با عماد خدا مقتضی عقل صواب اندیش نیست و علاج این اقسام وابسته بقوه تمیز و صحت فکر است شعبه سیم در معالجه امراض قوت شهوی و مخوفترین امراض این قوه چهار است اول حرص و آن در اکل و شرب و مباشرت می باشد و حکما گفته اند که حرص بودن در طلب لذت جسمانی از اکل و شرب سبب دناست همت و خاست طبع است چه طعام مفراط آدمی را کسل کند و کاهل نماید و تشنگی غالب گرداند و مقرر است که آب بسیار موجب خواب بسیار میشود پس از دولت شب بیداری و کسب ریاضت محروم گردد و در حدیث آمده اجعوا معانکم و اظموا اکبادکم ترون امنة جهرة و باین حال انواع بیماری و آلام از بسیاری خوردن حاصل شود بر اهل عقل پوشیده نیست و علاج آن در کتب طبیبی بشرح و بسط مذکور است اما حرص در بسیاری مباشرت با زنان قبیحترین امراض است زیرا که چون

مستقل

شعبه

قوت شهوت مجال باید از نصیحت عقل و شرع منزه بر شود و در بدن بطریق
 عامل متغلب ظلم آغاز کند و تمامی غذای اعضا و جوارح را غصب نماید
 و در مصالح خود مصروف سازد تا بدن لاغر و جو اس ضعیف شود آن زمان
 خود نیز مانند بلکه بهلاکت کشد و در حدیث آمده که زنا سبب نقصان برکت
 در عمر و رزق میشود و چون زنا را در هیچ مذهبی روانداشته اند احترام از
 ازان مقتضی رای صواب باشد و علاجش آنکه در نکاح و شهوت راندن
 شرط اعتدال مرعی دارد و بهمان مقدار که قوه عاقله رخصت فرماید قانع
 شود چنانکه بقای نوع و صحت بدن و فراغت در کسب کمال باشد تا از قیام
 و رد ایل که لازمه افراط است محفوظ تواند بود و سابق بطلت یعنی کاپلی
 و تن آسانی نمودن و این مرض سرمایه شقاوت و جهانی باشد چه ترک تعطیل
 در امور معاش موجب فقر و بیوائی شود و تقصیر و تهاون در امور معاد سبب
 حرمان از دولت سرمدی گردد علاج آن سعی نمودن است در فضایل علمی و عملی

و پیروی از باب سیم عالیہ نظر	چو باز باش که صیدی کنی و لقمه دهی
طفیل خواره شو چون کلاغی پروالی	سیم حزن و آن المی است نفسانی

که بواسطه قوای مطلوبی یا فراق محبوبی روی نماید و سببش آن است
 که چون آدمی حریص باشد بر منافع جسمانی و شهوات بدنی و آن نوع منافع را
 فنا لازم است پس از فوت آن نفس را اندوهی عظیم حادث شود و این
 مرضی است که آدمی باختیار خود بر نفس خویش راه داده است چه
 در جسمانیات طمع بسته که دایم نخواهد بود و چون بقای جسمانیات
 محال است انگس همیشه در الم حزن باشد علاجش آن است که رجوع
 بعقل کند و شرط انصاف نگاه داشته بقطع فاسد و خیال محال از جای
 نرود و دل در لذات بدنی و اسباب دنیوی که خواب و خیالی پیش

نیست نه بند بلکه همت در کمالات روحانی و ملکات نفسانی که باقیات
 صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذوالجلال اند بند و از منزل
 حرص که محل احزان دائمه و آلام منزله است خلاص یافته بمقام رضا که
 موطن بهجت حقیقی و سرور دائمی است رسد چنانچه مضمون کریمه الا
 ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون اشعار بر آن مینماید

جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد | ز هزار دل بسند بر اسباب دنیوی

و در حدیث آمده که ان الله تعالی جعل الروح والفرج فی الرضا والیقین
 و بطیلموس حکیم گفته حریص همیشه در ویش باشد اگر چه همه جهان او را بود
 و قنوع همواره توانگر باشد اگر چه او را هیچ نبود × قناعت توانگر کند در راه
 خبر ده حریص جهان کرد را × چهارها حسد که از بیان زشتی و تباها
 آن کتابها پر است و گفته اند که ز دلت حسد از حرص و جهل متولد میگردد
 چه حقیقتش آن است که حاسد خواهد تمامی منافع روی زمین خاص را و را
 باشد و دیگران محروم مانند و این معنی مشعر بر کمال حرص است و این قدر
 نداند که تمامی منافع در یک محل جمع گردیدن ممکن نیست و بر تقدیری که
 مجتمع شود نکاهد اشتن و متمتع شدن از آن بی عوان و انصار محال است
 و این نتیجه جهل بود پس بنا بر آنکه مطلوب حصول و متمتع الحصول است
 بر کز براد خود نرسد و بخیر و نعمت دیگران غمناک گردد چون نعم الهی
 از اهل عالم منقطع نیست پس حزن و الم حاسد نیز بر کز انقطاع نیاید و حضرت
 اعلم اللہ نبیاء علیہ و آلہ الوفاء التجریه و المشاؤ میفرماید الحسد یاکل الحسنات کما یکل
 النار الحطب و بدترین انواع حسد آن است که در میان علما افتد چه امور دنیوی
 چون بواسطه ضیق مجال تراحم است و گاه باشد که وصول نعمتی شخصی بی
 از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شایه منزله است با تفاق و صرف زوال

بآن راه نیابد x میرتا برسی احسوکا این بجی است x که از شقیق آن جز بزرگ نتوان رست
 اما غبطه آن است که رغبت نماید در آنکه مثل آن نعمت که دیگر برایش باشد او را نیز
 حاصل شود بی منتای زوال نعمت غیر و اگر آن در امور دنیوی باشد
 زیاده بر قدر کفاف و مصلحت مذموم است و بقدر کفاف و صلاح محمود
 و در امور اخروی و فضایل نفسانی محمود و مستحسن باشد مطلقا و الله اعلم
 بالصواب این بود خلاصه علم اخلاق که حکمای قدیم در تصانیف خود
 ذکر کرده اند و باقی مقدمات مثل سیاست مدن و تدبیر منزل و
 تربیت اولاد و قانون ملک داری و قواعد معاشرت با طبقات مردم
 از ملتحقات متأخرین است و دریافت آن حواله بطلعه کتب متداوله است
 اما اندکی از آن درین رباعی ملاسحابی بجهنی توان یافت رباعی

مخلص میباشی حتی گذاری این است	بیکمی می و رز خیر جاری این است
جز حق میرست و با کسی بد پسند	تفسیر کلام رستگاری این است

ندان که شاعران سلمات مهری هندی خورشید
 طلعتی بود که کرشمه جمالش عروسان بهشت را جلوه گری آموختی و از
 تاب عذارش آفتاب جهان تاب در آتش غیرت سوختی با اینهمه حسن و رعنائی
 بالماس فکر بگردهای مضامین آبدار سفتی و سخن را بسیار نازک گفتی
 چنانچه نمونه از آن نموده می آید و استماع آن هوش را میر باید

عاشق
 جز که شاکه
 مهری

حل بر نکته که بر پر خرد مشکل بود	از مودیم بیک قطره می حاصل بود
گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می	در هر کس که زدم بی خود و لایعقل بود
خواستم سوز دل خویش بگویم باشم	داشت او خود بزبان آنچه مراد دل بود
در چمن صبحم از گریه و از زاری من	لاله سوخته خون در دل و پا در کل بود
آنچه از بابل و بارت روایت کردند	سحر چشم تو بدیدیم همه را شامل بود

دولتی بود تا شای خفت مہری را جیف صد حیف کہ این دولت مستعمل بود

مہری از نزد یکان مہد علیا نور جهان بیگم بود روزی در خدمت بیگم بالائی قصر جهان نمانشسته بود تا گاہ خواجہ حکیم کہ شوہر مہری مذکورہ باشد در پایان قصر ظاہر شد بیگم مہری را فرمود کہ خواجہ را بطلبید چون خواجہ حکیم از این معنی قوف یافت باضطراب و سرعت تمام میخواست خود را بخدمت بیگم رساند میسر نمی شد و از آنجا کہ تعجیل مینمود در ضمن آمدن حرکات غریبہ از او مشاہدہ می افتاد بیگم بجانب مہری توجہ نموده فرمود توانی کہ بہن حال را بنظم در آوری مہری

بداہتہ این دو بیت برای حکیم بگفت مرا با تو سر یاری نماندہ

سر مہر و وفاداری نماندہ تور از ضعف پیری قوت زورہ چنانکہ پای برداری نماندہ

بیگم بچندید و صلہ لایق حال از لغد و جنس مہری ارزانی داشت این دو بیت از اشعار نور جهان بیگم در زمرہ شعرا اعتبار و اشتهار تمام دارد و چون شتمہ از احوالش در ذکر قاسم خان منجہ کہ از اواخر شعرای متقدّمین است بر زبان قلم آندہ بود در اینجا مکرر نمود مخفی تخلص داشت

و ابیات مذکورہ این است بندہ عشقم و مہنّاد و دولت معلوم ہول بحر ان گذرانندیم قیامت معلوم دل بصورت ندیم نماندہ سیرت معلوم زاہد اہول قیامت منکن در دل ما ستاۃ لہفانی مصاحب ہنشین

لہفانی

خرّم بیگم والدہ شاہ سلیمان بودہ پدرش از امرای بزرگ شاہ سلیمان بود چون آوازہ جمال دلکش و فطرت بلندوی بر زبانها افتاد بزرگان ہر قوم او را خواستگاری مینمودند بنا بر آن نہانی مستورہ این رباعی بگفت و در چہار سوی بازار آویزان کردہ مقرر بر آنکہ ہر کس کہ این رباعی را جواب گوید در حساب لنگاش در آید گویند کہ از روز و نان آن روز کار بیگم از عہد جوانی

از مرد بر نہ روی بر میطلبم از خانہ عنکبوت پر میطلبم

بزرگی

من از دهن مار شکر می طلبم	وز پیشه ماده شیر نرمی طلبم
مسامت هر یکی اصلش از کشمیر است و لولی بود کویند در عهد جهانگیر پادشاه از غایت علو فکر ترک پیشه خود کرده در گوشه قناعت و توکل خزیده بود روزی چهار شاعر برای دیدن او رفته بودند بارنداد درین اشعار بجه که خالی از اثر عشق نبود چون دعای او میرسد اورا می طلبید این معنی بر خاطر شعرا کران آمد و این رباعی نوشته نزد وی فرستادند	

ای شیوه کفر و دین بهم ساخته	غم را بوجد خود عدم ساخته
آثار بزرگی ز جنت پیداست	که با عرب و که بعجم ساخته
بزرگی فی البدیهه این بیت مشهور نوشته بیرون فرستاد نظر	

روزی که نهادیم درین دیر قدم را	گفتم صلاح است عرب را و عجم را
و این بیت مشهور نیز از اوست	موبودرنا که ام گونی که استاد ازل
رشته خانم کجای تار در طنور بست	مسامت انونی بسیار با فهم و مجلس

ازین

آراوسلم الطبع بوده منکوحه ملا بقائی است که امیر نظام الدین علی شیر
 رحمه الله علیه معتقد او بود کویند ملا بقائی را با آتون مشاعره بسیار
 دست میداد و نکته های رنگین و بار یک میان می اندازانجمله آنکه نوی ملا این رباعی فرمود

یاران ستم پیر زنی گشت مرا	کا واک شده چونی از و پشت مرا
گر پشت بسوی او دمی خواب کنم	بیدار کند ضرب انگشت مرا
آنونی در جواب نوشت	همخوابی سست رگی گشت مرا
روئی نبود از و بجز پشت مرا	قوت نه چنانکه پا تو اند بر و پشت
بتر بود از پشت دو صد گشت مرا	مسامت افا بیکجا ابا ق جلایر

افا بیکجا

کویند که وی در ایام سلطان حسین بهادر خان در بلده هرات مرجع حال
 و عام بوده و جمعیت تمام اموال با سر انجام داشته و خدم و حشم

و آیات زکاو و کوسپند و اسب شتر و باغات و کاکین بسیار داشت
- بر سال فضلا و شعرا را از غله خود و وظیفه مقرر ساخته بود تا گاه در یک
فصل قضیه اتفاق افتاد که وظیفه خواجه آصفی تاخیر یافت
از آن جهت خواجه این قطعه محتمل نظم کرده فرستاد چون بمطالعه
آقا بیکه در آمد بخت بدید حسن ادایش پسندیده غله مقرره مع

ایا عروس خطابش حرم پوش بگو
بوقت غله مرا گفته که بار دهم
این مطلع از واردات است
و ای بر فعلی که مردم میخورد خواب ازو

شبی ز اندر سال داشته
که کی وظیفه ما را قرار خواهی داد
سرم فدای درت چند بار خواهی داد
آه از آن دامی که دارد در شسته جان ازو

استهلاقی

سمات استخوانی از محفوظ سمرقند است بسی خوشگوی و
شیرین کلام بود چه گویند بچهره آفتابی بود جهانتاب عالم افروز و
عشوه گرمی آتشی بود عاشق سوز و سخن را بسیار نازک گفتی چنانچه این

شدیم خاک بهت کرد در دمانزی
دختر مهتر قرای خراسانی

مطلع بر بسته یاد کار اوست
چنان رویم که دیگر کردمانزی

آقا بیکه

بود که در سر کار محمدخان ترکمان منصب مهتری رکابخانه خاص مقرر
بود اما آقا بیکه بسیار خوش فکر بوده و این مطلع را مکن که بر السنه
اهل استعداد جاری است از دست و در عالم خود بسی نکوست

ولا دیوانه شود یوانکی هم عالمی دارد

ز بهشیاران عالم هر که را دیدم غمی دارد

سنت
دو
اعنه

سمات اغنما دوست دختر درویش قیام سبز واری است
با فضل و بلاغت بوده خصوص در علم عروض و قوافی مست از بود

هر کجا آن ماه بازلف پریشان بگذرد
سمات حجابی دختر خواجه یاد

این مطلع دلنشین از دست
هر که کفر زلف او بیند زایمان بگذرد

حجابی

استر ابادی است در حسن و جمال مشابه بود که آفتاب عالم تاب از رشک
 عارضش در زیر سحاب پنهان شدی و ماه جهان افزوز از عکس خورش
 جلا یافتی گویند از فرط حیا و عصمت در خلاء و طلاء نقاب از رخسار
 نازنین بر نکر رفتی از آن روی ججایی تخلص نموده بود این مطلع از وست
 مه جمال تو و آفتاب بر دو یکی است | خط عذار تو و مشک تاب بر دو یکی است

عصمتی

عصمتی از نوادر این طایفه است و اقران او بر کمال فضل و بلاغت
 و عصمت و صلاح او مقررند و گفته اند که چون او از بنات آدم ممتنع
 الوجود است همانا که وجه تخلص عصمتی همین خوانده بود این مطلع از وست
 از پائین گمان طلب کعبه مشکل است | آن کعبه که دست دهد کعبه دل است

بیدلی

سمات بیدلی بسیار خوش طبع و خوش فکر و خوشگو و پاکیزه
 روزگار بوده و با وجود آن بحسن و جمال و غنچ و دلال و خلق و مروت
 آراستگی تمام داشت شیخ عبد اللہ دیوانه که پسر خواجه حکیم بود شوهر
 اوست این مطلعش در فرقه شعرا اشتهار دارد نظماً

سید بیک

روم باغ و زریکس دو دیده و ام کنم | که تا نظاره آن سرو خوش خرام کنم
 سمات سید بیکم از اولاد سادات خراسانی است و تولدش
 در محروسه نادرود واقع شده از بخت نائی تخلص میگردد و شعرای
 عصر بلندی فکرش را قرار داشتند چنانچه این مطلع بزبان حال گواه

جمالی

این معنی است بیکت | عاشقی با قامت ابرو کندی کرده ایم
 با همه پستی تنای بلندی کرده ایم | جمالی تبریزی دختر امیر بادکار است
 و در فهم بلندی سخن بسیار آما در حسن و جمال دلفریش گفته اند که
 نقاش فطرت بر عنائی او نقشی بر صفحه آیام نکشیده بود و باغبان
 دهر کلی بر کیننی او در حدیقه کاینات ندیده الحاصل این مطلع از وست

شب در منزل مایهان خوابیدن باین

اندر خاطر این بانوان خوابیدن باین

علویها

علویها از نسل عادات جهان است عروس طبع سلیم او را بر یور
تعریف و توصیف احتیاج نیست چه این مطلع حربته از واردات

وی بر علو فکرش کواه عدست
چکویم پیش بی دردان ز درد بی قرار خود
من سوخته لاله رخا نم چه توان کرد
صد تیر بلا وستم و جور رسیده
جز نام تو ام هر نفسی ذکر در گزینیت
بمجنون صفت از عشق ستان زار و نزارم
ای همدی از جور رقیبان ستمکار

مراد در دیت در دل سقر از بهر یار خود
هدمی از مشا بهیرین سلسله است از دست
واله شده سبز خطا نم چه توان کرد
زان ناوک دلدوز بجایم چه توان کرد
نامت شده چون ذکر زبانم چه توان کرد
دیوانه لیلی صفا نم چه توان کرد
بر چرخ برین رفت فغانم چه توان کرد

سومی

خانها

خانها الحمد لله فی البدایه والنهایه علی توفیقہ فی اتمام ہذا النسیف
افتتاح سخن سخن سنجان و اختتام کلام نازک کلامان بجد صانعی
سزاوار است کہ سر لوح دیباچہ اجزای کاینات را بسفیدہ نور محمد کے
علیہ من الصلوٰات اتہما مزین ساخت و سچل خاتمہ رسالت را بہر نتوبتش
زیب و زینت بخشید اما بعد ای مسافر گذر گاہ ہستی و مقیم کوی پیمانی را کہ
بنار سائی رنگ استعداد فقدان جوہر والا وعدم فطرت بلند داشت در او
قرن اول از عمر ستعار قاید شوق کشان کشان بجہا یفکدہ و نزہت سگاہ
تلا مید از الرحمن کہ فیض پذیران انوار قدسی و مفتیان شعا شع لمعات قدسی اند
آورد و از آنجا بوی مقصود و بشام آرزو رسیدہ خاطر متردد در اطمینان
تام حاصل شدہ است و اسباب علالت بنجو برین وجہی آمادہ گشت
فی فی افسردگی مزاج را سجوی د لکش آمد و بر ہزدگی طبیعت را مفرح نشاط
افزایدست افتاد در اول حال چندی اعتماد بر حافظہ خویش

نموده کاغذ را از قلم و قلم را از دست بیکانه میداشت و سفینه و بیاض را که در
معرض تلف و زوال است لایق محرمیت نمی انگاشت بهواره نقوش این
این کلمات قدسی بر لوح سفینه ثبت نمودی و بتکرار و تذکار آن مشغول
بودی ناگاه چرخ ستارگان بر ویها بازی دیگر باخت و مهره مهر را
در شش در انداخت کرد تفرقه بلند گرفت و تیر باران آفتاب پی در پی
چکر و وزگشت و الدبزرگوار که با هزاران فضایل کسبی و موهوبی در عالم
و عالمیان تقدیریت در سده هزار و هشتاد و چهار رخت هستی بزرگوار
دار البقا کشید و برادر کرامی عبد الله خان مرحوم که چون سویدامی دل
باعث الشراح طبع بود بزرگ مصقله گرد آینه خاطر میگردید در اوایل
سده هزار و هشتاد و هفت در جمال کابل شریک شهادت چشمید

بگذشت آنکه چشم بجزار واکتم
یا من مجلس طرب و عیش جاکنم
یا گفت کوی به بلستان مراکنم
یا آرزوی شاید و ابرویواکنم

بگذشت آنکه خنده لب شناکنم
بگذشت آنکه جا بدل من کند نشاط
بگذشت آنکه پاکذارم بسوی باغ
بگذشت آنکه دست بر م سویی جام می

با اینحال سفرهای دراز پیش آمد و تعبهای شاقه علاوه گردید هر چند بارها
بمخاطر خطور کردی که بجای جوشش و خروش سرت داندوه از نقصان
در یافت است و در باره عبودیت کنجایش ندارد لیکن در هجوم محروم
طبیعت عنصری مغلوب اقتاد مقتضیات بشریت بر فطرت غالب آمد
تلاطم سیلاب اندوه آن نقوش پیشتر از لوح سفینه نشست و گرد باد
هموم آن دلفریبان نزاکت سرشت را از صحن خاطر پاک رفت قوت حلقه
نقصان گرفت و صفت نسبان که در پیکر انسان و دلیت به علاوه دست

صدداستان بواجب اندر بوی کار

قدرت است تضاعف پذیرفت

حیران شوند کرد و سه حرفی رقم کنم | لاجرم در اوایل قرن دوم و رقی چند
 کرد آورد و بعضی از زاده طبع مستقیم و برخی از آورده فکر متاخرین
 ثبت نموده بجهت قتل خاطر مجروح یا برای ضسیافت خوان بنی نوع
 خوانی بالوان نعمت بلکه مصاحب بی نفاق و یار غم تراش مونس
 ایام تنهایی انیس و ز کار فراق مرغ دست آموز کویای خموش گرمی
 هسکامه رکنی مجلس حریف بی ریاد مساز بی همتا برک عشرت
 سرمایه ابتهاج کل بی خار معشوق بی آزار بهار بی خزان باغ بی دربان
 سلسله جنیان چون مجره کرده ان شوق آتش افشوده درونان مرهم
 دلریشان شهر سخن عالم معنی بیت المهور خزانه اسرار کنج موفور نتایج افکار
 هم مشرب سخواران هم مذہب صومعه داران مطلع دیوان بلاغت نهرت
 ابواب فصاحت ترتیب دادنی دار الملک مصری است پر از یوسف طلقان
 معانی دلنشین یا سواد اعظمی است مملو از سران خال و خط مشکین شاد می
 نقاب عنبرین بر رو کشیده یا بنفشه ایت از نسیم دمیده در سواد این ظلمت
 آب حیات سخن بنیان و از شوق این ابر آفتاب معنی نمایان فقط

درین مجموعه از شیرین نکات	نماید رنگ او را قش نبانی
بشوق این نبات مشک آکین	بجوم مور بر کرد شکر بین
همی بینند نقل و با دانه ناب	درین همتاب موران در شکر خوب

چشم داشت از صاحب نظران زمان حال و استقبال آنکه اگر
 باراده کلکشت سخن و تفرج برین اوراق که هر صفحه از آن سفینه بحر است
 از معانی عبور فرمایند بدیده پاک بین انصاف ملاحظه نمایند که مؤلف
 این مجموعه در استخراج اشعار تازه و نکین از احوال متقدمین و متاخرین
 هوایر مقدمات از دو اوین و کتب متداوله چه قدر تلاش نموده و چه

عرق ریزی سعی بکار برده تا این کلدسته بهارستان آرزو بتار
خیال بسته شد و این جواهر آبدار برشته اهتمم منسک کردید

بکداخته ام دل و زبان را	کاین نقش نموده ام جهان را
صد سحر و فسون بتار بستم	کاین نغمه بروی کار بستم

خدا بی تعالی شغلی بهتر ازین کرامت فرماید یعنی از برکات خمس مبارک
آل عبا کشف رموز سبعة سیاره و مثنویات ثوابت و هفت بند
افلاک و سدس جهات و قصاید عقول و غزلیات نفوس و مقطعات
موالید و رباعیات حضرتیات میسر کرد انادانه مجیب الدعوات و قاضی الحاجات

بیا ساقی امی شمع دلهامی تار	بیا ای سراپا بهشت و بهار
لبالب کن از بادیه جام مرا	بسوزان غرضهای خام مرا
بجانت که یک لحظه جوشم بر	به تیر جرعه جام هوشم بر
که کرد و فراموش بر مطلبم	زمستی نیاید سخن بر لبم

تاریخ تمام این تالیف ازین ابیات بر سبیل تقیبه معلوم میتوان نمود

این چنین زاریکه مرآة النخائل خوانده ام	دارد از حسن معانی یک جهان رنگ کمال
صورت تاریخ انجاش توان بی پرده	کر تا مل پرده بردارد مرآة النخائل

از مرآة النخائل حروف بحساب ابجد جدا کنند و عدد حروف پرده خارج کنند

مرآة النخائل	پ ر د د
۴۰ ۲۰ ۱۴ ۱۰ ۱۳	۵ ۴ ۲ ۲
۱۳۱۳	۲۱۱

بناء علی هذا تاریخ انجام تالیف این کتاب مستطاب است ان شاء الله عز و جل
صدود و میباشد و الحمد لله اولاً و آخراً و الصلوة علی رسوله و آله و اهل بیته

